

ناگفته‌های مرحومه دباغ از «عبدالکریم سروش»

همان موقع که آقای سروش همسرش را طلاق داد و آن بازی‌ها را سر دختر و پسرش درآورد، او دانشجویی را فرستاد جلوی در مجلس و پیغام داد: «اگر جانت را دوست داری، پایت را از کفش من در بیاور».

خبرگزاری فارس: مرضیه حدیدچی معروف به طاهره دباغ از یاران و شاگردان حضرت امام(ره) و مبارزان پیشگام نهضت اسلامی است که فعالیت‌ها و حرکت‌های سیاسی خود را از سال ۱۳۴۶ آغاز کرد و این مبارزات را تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داد و در این راه طعم زندان و شکنجه‌های سخت رژیم پهلوی را نیز چشید.

دباغ پس از آزادی از زندان ساواک در ۱۳۵۳ برای ادامه مبارزاتش به خارج از کشور می‌رود و تا پیروزی انقلاب اسلامی در هجرت به سر می‌برد. وی پس از هجرت امام به پاریس در سال ۱۳۵۷ به خیل یاران ایشان پیوست و وظایف اندرونی بیت امام را به عهده گرفت و لحظاتی گرانبه‌ای را برای خود رقم زد.

مرحومه دباغ پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز در مصدر بسیاری از امور از جمله فرماندهی سپاه همدان و مسئولیت بسیج خواهران، ۳ دوره نمایندگی مجلس شورای اسلامی و قائم‌مقامی جمعیت زنان جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت.

خانم دباغ همچنین از اعضای هیات حامل پیام بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی به گورباچف، رهبر اتحادیه جماهیر شوروی است. این بانوی مبارز پس از یک عمر مجاهدت در راه آرمان‌های انقلاب اسلامی، ۲۷ آبان ماه امسال پس از گذراندن دوره‌ای بیماری، دعوت حق را لبیک گفت.

در بخشی از این مصاحبه‌ای که در شماره ۳۲۹ مجله پاسدار اسلام در اردیبهشت ۸۸ با مرحوم دباغ

داشت، نظر وی درباره عبدالکریم سروش پرسیده می‌شود که در اینجا به بازخوانی این بخش از مصاحبه مذکور می‌پردازیم:

شما در کتاب خاطراتان، از دانسته‌های خود در باره افراد به سرعت عبور کرده‌اید. البته اینها در آن مقطع، ظاهرالصلاح بودند، اما بعدها و اندک اندک دارند ماهیت خود را بروز دادند. یکی از این افراد دکتر سروش بود. شما این شخص را در آن زمان چگونه دیدید و آیا نشانه‌هایی از عقایدی که این روزها اعلام می‌کند، از جمله انکار وحی، در آن روزها هم در او وجود داشت یا خیر؟

خانم دباغ: آقای دکتر سروش آن زمان که در انگلستان بود، برای بچه‌ها یک قطب بود، چون کلاس‌ها و جلساتی داشت و در آنها آیات و روایات را تفسیر می‌کرد. خود من اکثر یکشنبه‌ها بعدازظهر در جلساتشان شرکت می‌کردم.

جلسات در خانه‌اش تشکیل می‌شد؟

خانم دباغ: نخیر، بچه‌ها جایی را به عنوان مسجد گرفته بودند. در طبقه پائین بچه‌ها را جمع می‌کردند و هر هفته هم یکی از خانم‌ها مسئولشان بود و از آنها مراقبت می‌کرد و بقیه خانم‌ها و آقایان هم در طبقه بالا در جلسات شرکت می‌کردند. در آنجا نماز جماعت برگزار می‌شد و افراد اخبار را می‌دادند و بعد هم دکتر سروش صحبت می‌کرد...

در اینجا مایلم جمله‌ای را از یکی از اساتید بزرگوارم نقل کنم که برای همه نسل‌ها و همه زمان‌ها عبرت‌آموز است. ایشان می‌فرمودند: «تا زمانی که کبر و غرور شما را احاطه نکرده، سعی کنید گام اول را که در وجودتان برمی‌دارد، در نطفه، خفه‌اش کنید، چون یک‌مرتبه متوجه می‌شوید پایتان را از این طرف جوی آب گذاشته‌اید آن طرف و شده‌اید ساواکی!» آقای سروش را کبر و غرور به این ورطه کشید و متأسفانه مسئله شهوت.

بنده در دور سوم مجلس نماینده بودم، همان موقعی که آقای سروش همسرش را طلاق داد و آن بازی‌ها را سر دختر و پسرش در آورد. او دانشجویی را فرستاد جلوی در مجلس و پیغام داد که: «اگر جانت را دوست داری، پایت را از کفش من در بیاور» من همسر سروش را می‌شناسم که چه زن متدین و فداکاری بود و همه عمرش را گذاشت که این آقا در انگلستان تحصیل علم کند! نمی‌دانست که دارد تحصیل شیطنت می‌کند، به آن آقا گفتم: «از قول من به دکتر سروش بگو پایت را جای بسیار خطرناکی گذاشته‌ای. به جای اینکه امروز به پسرت برسی و برای او زن بگیری و به دخترت برسی و او را سروسامان بدهی، دنبال هوا و هوس خودت افتاده‌ای و داری مزد دست زنی را می‌دهی که با این همه ایثار، همه پولش را به پای تو ریخت و خرج کرد؟»

حالا من از کجا این بدبینی را نسبت به ایشان پیدا کردم؟ موقعی که از شوروی برگشتم، نمی‌دانم منزل کدام یک از آقایان، دکتر سروش را دعوت کرده بودند و من هم دعوت داشتم. قرار بود که من نکاتی را که خصوصی‌تر بودند، در آنجا مطرح کنم. همین که وارد راهروی منزل این آقا شدم، آقای دکتر سروش در اتاق را باز کرد و گفت: «بالآخره این پیرمرد شما را به کمونیست‌ها نزدیک کرد؟!» حالا هنوز اتفاق جدائی بین او و خانمش نیفتاده بود. به او گفتم: «حیفم می‌آید از آن همه قرآنی که تو خواندی. او پیرمرد نیست، رهبر این انقلاب است. اگر هم کسی توانسته از قرآن و اسلام و انقلاب استفاده کند، به خاطر رهبری و راهنمایی‌های ایشان بوده.» و بلند شدم و برگشتم. هرچه صاحبخانه اصرار کرد که بمانم و در جلسه‌شان شرکت کنم، نرفتم و خداحافظی کردم و برگشتم. از همان جا احساس کردم که او دارد مثل عده‌ای دیگر لنگ می‌زند تا کجا رسوا شود تا وقتی که آن مسائل پیش آمد.